

گرفت و رها کرد، مثل همیشه، یعنی آماده باش.

– چرا سر کلاس، پیش استاد، دانشجو؟ تعیین وقت برای من نکن. هر وقت بخوام می آیم و هر وقت بخوام، می روم.

– بیا مثل دفعات قبل، وقتی خانه هستم.

بیا وقتی مهدی و مریم نیستند. بیا اصلا با هم قرار بگذاریم. وقتی همه در خواب هستند. من و تو، تنها هر قدر هم که وقت بخوای، دارم، بیصدا در سکوت، تو می توانی تاصبح هم پیش من بمانی. تا قبل از بیدار شدن مهدی و مریم، تا قبل از بیدار شدن خروس سحر، قبل از نجوای سحر خیزان، تا قبل از اینکه مریم برای خواندن نماز شب برخیزد. هر جور که تو می پسندی اصلا سخت بگیر و رهایم نکن.

بین بودن و نبودن، بین ماندن و رفتن... باز هم گرفت ورها کرد. اطرافیان دیدند و ندیدند. نگاه استاد هم لحظه ای متوقف شد و نشد. گویی در آینه چشم ها رنگ به رنگ شدند را می دیدم و نمی دیدم.

گفت: هر چیز وقتی دارد.

گفت: و وقت ما، در بی وقتی است.

گفت: ما که با این حرفها را نداریم. بیا و

##### دستان نیمه اش را که هنوز

**عطر یاس می داد، بوسیدم و**

**بر دیدگانم کشیدم. در**

**همهمه، زمزمه، ذکر و**

**صلواتها و درفضای مملو از**

**یازرها" "یازرها" از**

**بلندگوها پخش می شد.**

پنهان و خلوت ما را آشکار نکن. بگذار

نجوای پنهان بر ملا نشود.

از من اصرار و از او انکار.

گفت: داری عهد می شکنی.

گفتم: به جان خودت قسم، عهد نمی شکنم. بر سر حرفم هستم.

مگر چیزی از تو کم می شود که در انتظار نباشد؟ چه نیازی است که دیگران ببینند. اگر دیگران بفهمند. مقصر کیست؟ گفت: تو متکفل فهم صحیح و غلط دیگران نباش. تو خواستی من آمدم. دعوت کردی اجابت کردم. التماس کردی، نزدیکتر شدم.

چهره نشان دادم، لبخند زدی. آغوش گشودم، مرا محکم در برگرفتی. گرفتارت شدم. حالا برای من تعیین وقت می کنی؟ اول به دنبالم بودی. از آمدن و رفتن، ازگرفتن و رها کردنم، سیر نمی شدی و باز می طلبیدی. درستگر، زیر آتش تپیه، در کشتن و مجروح شدن ها، در نیمه شب ها و رقص منورها، درهر انفجار، عروج، صعود و سپس نزول ... حالا چی تغییر کرده؟ من، تو یا ناظران؟

کنکد شرم و حیا از دیگران دارد ما را از هم دور می کند و شاید این شرم و حیا نیست. شرمندگی و بی میلی با من بودن است.

نه نه، به صفایت قسم که اشتباه می کنی. وقت و بی وقت، در کمینت نشستم و التماس کردم، برای پیشوازت صلواتها نذر کردم و سحرها به سپیده متصل کردم. گفتم اگر بشود... حقیقت این است که... در میان تیرهای نگاه برخی نامحرمان و نااهلان ... به خدا نه که از شرم با تو بودن، همیشه یا تو، خارطه گل یاس را برایم زنده و زنده تر می کنی. بلکه از رسوایی بوی گل یاس ... از پا شروع کرد، تا استخوان داغ شد، داغ تو ... سوزان، آتش شد از میان استخوان، بالا و بالا تر آمد. با ذره، ذره وجود، آمدنش را می چشیدیم قلم در التهاپ آمدنش، تاب مهربانی نداشت. نفس نفسم کوتاه و کوتاهتر می شد ولی با عجله و

شده هیچ عذری نداریم منادی در جماران

ندا سر می دهد و اگر کوتاهی کنیم که به روسیاهی ابدی گرفتار خواهیم شد. این زندگی زودگذر دنیا محل خطا کردن است. مواظب باشید ارزشی ندارد که به واسطه آن زندگی ابدی آخرت را خراب کنیم. این حرف آخرم است که می گویم اگر واقعا می خواهید رستگار شوید هم در این دنیا و هم درآن دنیا "علیکم بولایت فقیه"

فقط معتقد به ولایت الله در زمین باشید و بدانید آنان که نمی بیندخط ولایت فقیه همان ولایت الله در زمین است دراین برهه (از زمان همان خط علی (ع) در غدیر خم می باشد و خطهای انحرافی (گروهکها) همان خطهای انحرافی آنان است.

فقط خط و راهی که دنبال می کنید باید خط جماران و سخنی که گوش می کنید سخن جماران باشد.

بدانید گروهکها دیگری می خوانند اسلام نباشد، حال در جماران ندای اسلام شنیده می شود و آنها با جماران دشمنی دارند و هدف اصلی آنها همانا نابودی خط اسلام (ولایت فقیه) است از دنبال می کنند شما نگذارید ضربه ای به اسلام وارد کنند،

در آخر به حق بودن اسلام شهادت می دهم و شهادت می دهم که جز خدای بزرگ

خدایی نیست و او برای راهنمایی ما، پیامبران را فرستاد که به بودن ۱۲۴ هزار پیامبر از آدم تا خاتم شهادت می دهم و شهادت می دهم علی (علی) ولی پیامبر بر حق است و یازده فرزندش نیز بر حقدن و شهادت می دهم با آگاهی و آزادی

در آخر به حق بودن اسلام شهادت می دهم و شهادت می دهم که جز خدای بزرگ

خدایی نیست و او برای راهنمایی ما، پیامبران را فرستاد که به بودن ۱۲۴ هزار پیامبر از آدم تا خاتم شهادت می دهم و شهادت می دهم علی (علی) ولی پیامبر بر حق است و یازده فرزندش نیز بر حقدن و شهادت می دهم با آگاهی و آزادی

در آخر به حق بودن اسلام شهادت می دهم و شهادت می دهم که جز خدای بزرگ خدایی نیست و او برای راهنمایی ما، پیامبران را فرستاد که به بودن ۱۲۴ هزار پیامبر از آدم تا خاتم شهادت می دهم و شهادت می دهم علی (علی) ولی پیامبر بر حق است و یازده فرزندش نیز بر حقدن و شهادت می دهم با آگاهی و آزادی

در آخر به حق بودن اسلام شهادت می دهم و شهادت می دهم که جز خدای بزرگ خدایی نیست و او برای راهنمایی ما، پیامبران را فرستاد که به بودن ۱۲۴ هزار پیامبر از آدم تا خاتم شهادت می دهم و شهادت می دهم علی (علی) ولی پیامبر بر حق است و یازده فرزندش نیز بر حقدن و شهادت می دهم با آگاهی و آزادی

در آخر به حق بودن اسلام شهادت می دهم و شهادت می دهم که جز خدای بزرگ

خدایی نیست و او برای راهنمایی ما، پیامبران را فرستاد که به بودن ۱۲۴ هزار پیامبر از آدم تا خاتم شهادت می دهم و شهادت می دهم علی (علی) ولی پیامبر بر حق است و یازده فرزندش نیز بر حقدن و شهادت می دهم با آگاهی و آزادی

در آخر به حق بودن اسلام شهادت می دهم و شهادت می دهم که جز خدای بزرگ خدایی نیست و او برای راهنمایی ما، پیامبران را فرستاد که به بودن ۱۲۴ هزار پیامبر از آدم تا خاتم شهادت می دهم و شهادت می دهم علی (علی) ولی پیامبر بر حق است و یازده فرزندش نیز بر حقدن و شهادت می دهم با آگاهی و آزادی

در آخر به حق بودن اسلام شهادت می دهم و شهادت می دهم که جز خدای بزرگ

خدایی نیست و او برای راهنمایی ما، پیامبران را فرستاد که به بودن ۱۲۴ هزار پیامبر از آدم تا خاتم شهادت می دهم و شهادت می دهم علی (علی) ولی پیامبر بر حق است و یازده فرزندش نیز بر حقدن و شهادت می دهم با آگاهی و آزادی

در آخر به حق بودن اسلام شهادت می دهم و شهادت می دهم که جز خدای بزرگ

خدایی نیست و او برای راهنمایی ما، پیامبران را فرستاد که به بودن ۱۲۴ هزار پیامبر از آدم تا خاتم شهادت می دهم و شهادت می دهم علی (علی) ولی پیامبر بر حق است و یازده فرزندش نیز بر حقدن و شهادت می دهم با آگاهی و آزادی

در آخر به حق بودن اسلام شهادت می دهم و شهادت می دهم که جز خدای بزرگ

خدایی نیست و او برای راهنمایی ما، پیامبران را فرستاد که به بودن ۱۲۴ هزار پیامبر از آدم تا خاتم شهادت می دهم و شهادت می دهم علی (علی) ولی پیامبر بر حق است و یازده فرزندش نیز بر حقدن و شهادت می دهم با آگاهی و آزادی

در آخر به حق بودن اسلام شهادت می دهم و شهادت می دهم که جز خدای بزرگ

خدایی نیست و او برای راهنمایی ما، پیامبران را فرستاد که به بودن ۱۲۴ هزار پیامبر از آدم تا خاتم شهادت می دهم و شهادت می دهم علی (علی) ولی پیامبر بر حق است و یازده فرزندش نیز بر حقدن و شهادت می دهم با آگاهی و آزادی

# جرعه ای از کوثر

مجتبی شاکری

در میان همهمه و نجواها ، دستی به لطافت نسیم و به عطر گل یاس بر سر پیشانی و دیدگانم نشست . خنکای صورتش، لبهایم را نوازش می داد .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

تکرار ... بیشتر. چشیدن آنچه در هوا پراکنده بود . معلق بین تردید و یقین . باز هم عمیق و عمیق تر ... نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم دلدنشین بود . معطر ... آمده بود ، رقیق و دل انگیز . عمیق تر از پیش چشیدند . او ... حریمی دیگر ... دوس ، کلاس ، نگاه های محرم و نامحرم و شدن و سوزاندن و آتش زدن ... نسیمی ، عطری و بوی گل یاس ... ولی این بار همه ... هیچ یک نبودند . خلوت و تنهایی ... او مسلط تر ازهمیشه و من مغلوب تر از پیش و پیش تر . من را مثل لباسی که ازتن بکند ، از خودم جدایم کرد . تنی ملتهب ، صندلی چرخ داری در کنار . جمعیتی آشفته و آسیمه وار ... برگرد میز ، در حال نگاه ... کسی گفت: خودش خواست ... دیگری گفت : مگر مجبور بود . می توانست ... و آن طرف تر کسی نجوا کرد : او خواست ولی ما چه ... سرها به شرم پایین آمد همهمه ، زمزمه ، رفت و آمد ، حرف و سخن ، ذکر و نجوا ، بود و نبود ، کوتاهی نفسها ، بلند و بلندتر شد ...

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .



نسیم و به عطر گل یاس بر سر پیشانی و دیدگانم نشست . خنکای صورتش، لبهایم را نوازش می داد .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .

نفس نفسهایش ، عطر یاس را به جانم می ریخت .